

تجلی از دیدگاه شیخ علاءالدوله

دکتر نصرت‌الله فروهر

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه‌یی کرد رخت، دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

(حافظ)

قومی به گزاف در غرور افتادند و ندر طلب حور و قصور افتادند

معلوم شود چو پرده‌ها بردارند

کز روی تو دور دور افتادند

علاءالدوله

ابوالقاسم قشیری تجلی را از قبل بنده، عبارت از زوال حجاب بشریت

می‌داند و آن سبب صیقل‌کننده قلب است و از آرایش‌های طباع بشریت دور می‌دارد.

اما از قبل خدا، آشکار کردن حال عبد است

ابوالقاسم هجویری درباره تجلی می‌نویسد: تأثیر انوار حق به حکم اقبال

بر دل مقبلان می‌داند که بدان شایسته باشند. کاشانی از فیض ذاتی حق تعالی که در

حقایق ممکنات ساری است، به تجلی تعبیر کرده است که در واقع امداد الهی است

که مقتضی قوام عالم و وجود منبسط است. (فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی).
و در اصطلاحات الصوفیه گفته است:
آنچه از انوار غیب بر دل آشکار می شود، تجلی گفته می شود، و آن دو نوع
است:

تجلی اول، همان تجلی ذاتی است و عبارت است از تجلی ذات حق به
ذات خود، که از آن به حضرت احدیت تعبیر شده است که برای آن مرتبه نعت و
وصفی وجود ندارد و نمی توان از آن مرتبه سخن گفت، زیرا مرتبه وجود محض حق
در وحدت خویش است و در این مرتبه هر چه سواى وجود حق است از حیث وجود
جز عدم مطلق نیست، لاشیء است و وحدت او همان عین ذات اوست ولی وحدت،
منشأ احدیت و واحدیت است...

تجلی ثانی، مرتبه ای است که به اعیان ممکنات ثابت ظاهر می شود و این
مرتبه، مرتبه تعیین اول به صفت عالمیت و قابلیت اشیاء است، زیرا اعیان نخستین
معلومات ذاتی و قابل است که در مرتبه احدیت به تجلی شهودی معلوم او می گردند
و در واقع ذات حق با این تجلی از مرتبه حضرت احدیت به مرتبه و احدیت به نسبت
اسمایی تنزل^(۱) پیدا می کند^(۲)

اگر چه لاهیجی تجلی و ظهور آن را بر دو نوع می داند و از آن به تجلی عام
و تجلی خاص تعبیر می کند، و اولی را تجلی رحمانی و از دومی با اصطلاح تجلی

۱- اگر چه فلوطین از این تنزل مراتب حضرت حق در نه گانه ها بسیار سخن گفته است و هر چه در
این مورد بحث شود، فضل تقدم با اوست، اما مقصود آن نیست که نظر او به صورت شروع مورد
مذاقه قرار گیرد. ر.ک: فلسفه فلوطین.

۲- ر.ک: اصطلاحات الصوفیه عبدالرزاق کاشانی واژه تجلی.

رحیمی نام می‌برد و در توضیح آن می‌گوید:

تجلی رحمانی: افاضه وجود بر تمامی موجودات است که در این تجلی همه موجودات مساوی هستند، و این رحمت امتنانی است زیرا به محض منت و عنایت، بی سابقه عمل، بر اشیاء این رحمت افاضه شده است و تجلی رحیمی، فیضان کمالات معنوی بر مؤمنان و صدیقان و ارباب قلوب است مانند: معرفت، توحید، رضا و تسلیم و توکل... و این تجلی را "فیض" نامیده‌اند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

برای آنکه از اصل مطلب زیاد دور نشویم و تجلی را از دیدگاه‌های متفاوت به بررسی بگیریم، ضروری است که به نظر علاءالدوله سمنانی عارف سده هفتم و هشتم توجه کنیم و افکار او را در این مورد از نظر بگذرانیم زیرا پرداختن به نظرات و آراء گوناگون بزرگان تصوف، خود می‌تواند رساله‌ای جداگانه باشد.

اما در این بررسی به اصطلاح آینه نیز نیاز هست پس باید کاربرد این اصطلاح نیز از دیدگاه صوفیان بررسی شود.

آینه: قلب انسان کامل را گویند، زیرا انسان را از جهت مظهریت ذات و صفات و اسمای حق آینه گویند. و این معنی در انسان کامل که مظهریت تامه دارد هر چه آشکارتر است.

آینه جمال: مرتبه ظهور و تجلی صفاتی است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

رویت زپی جلوله‌گری آینه‌یی ساخت

آن آینه را نمام نهاد، آدم و حوا

حُسن رخ خود را به همه روی در او دید

زان روی شد او آینه جملهُ اسماء

ای حسن تو بر دیده خود کرده تجلی"
 در دیده خود دیده عیان چهره خود را
 چون ناظر و منظور تویی غیر تو کس نیست
 پس از چه سبب گشته پدید این همه غوغا
 دیوان شمس مغربی

شیخ بزرگوار، علاءالدوله، در *چهل مجلس* به نقل از *رابعه عدویه* می‌گوید:
 چهار اسم مظهر حق است:

الله، رحمان، رحیم، رب. هر تجلی که آثاری حق باشد به اسم "رب"، و هر
 تجلی که مربوط به افعال باشد به اسم "رحیم" و هر تجلی که مربوط به صفات حق
 بوده باشد به اسم "رحمان" و هر تجلی که ذاتی بوده باشد به اسم "الله" تعلق
 دارد. (*چهل مجلس ص ۲۲۶*). در مصنفات به نوعی دیگر از تجلی سخن می‌گوید
 ای عزیز! بدان که چون لطیفه انانیت کمال یافته باشد^(۱) آینه تجلی جمال

۱- حق - عز اسمه - از هر نوعی از انواع طاعتی که ما را فرموده است، نوری تعبیه کرده است، و در
 آن نور سرّی و دیعت نهاده، که از آن نور سرّ معرفت او جلّ جلاله - حاصل خواهد شد، و سر ایجاد
 خلق که: ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون / سوره ۵۱ آیه ۱۵۶. و به اتفاق مفسران، معنی
 ليعبدون، ليعرفون است.

و آدمی را این معرفت جز علی سبیل التدریج حاصل نیاید. پس حکمت چنان تقاضا کرد
 که اول بر جوارح ظاهر او نوعی از انواع طاعت فرض فرماید تا او چون ظاهر خود به حلیت آن
 طاعت متحلی گرداند، حق تعالی باطن او را به زینت آن نور "سر معرفت" که در ضمن آن طاعت
 مودع است مزین گرداند و "لطیفه انانیت" او را بر سرّی که در درج آن نور درج است اطلاع دهد و در
 صدف آن سرّ، در معرفت، حق - عز اسمه - مشاهده کند. (مصنفات ص ۸۴)

به نظر می‌رسد که لطیفه انانیت همان نور شناخت و معرفت است که هر چه بیشتر باشد

و جلال حق شود، اولاً آیات و بینات در آن آینه مشاهده کند، نه به معنی آن که آن آیات و بینات در وی "حال" شده یا بدو "متحد" گشته، چنان که در آینه ظاهر جمال خود را می‌بینی، نه تو در آن حال شده‌ای، و نه بدان متحد گشته؛ اما به سبب صفای آینه جمال خود را مشاهده می‌کنی.

و عالم امر و خلق مع غیبها و شهادتها و ملکها و ملکوتها و آفاقها و انفسها غلاف آن آینه لطیفه اناییت است، و آینه اناییت را که از معدن عالم امر بیرون آوردند، در عالم خلق تربیتش دادند تا چون به کمال صفا رسد، حق بر وی تجلی کند و عکس جمال حق - عز اسمه - در وی جمال ذات مقدس خود را با تمامی صفات مشاهده کند. و حق را منزله دان از آن که در عالم آید و او متحیز باشد تا غیر از عکس جمال او از مشاهده جمال ذات او، کسی دیگر برخورداری تواند یافت، هم نور تو باید که ترا بشناسد.

امّا حق تعالی به لطف کامل خود این لطیفه اناییت^(۱) را که آینه جمال و جلال او می‌شود، قوت ادراک آن داده است که از عکس جمال حق - که در وی ظاهر شده - ذوق مشاهده آن عکس می‌یابد و متمتع می‌باشد، ابدالاباد علی سبیل الترقی، از آن که در هر تجلی، صفای آینه لطیفه اناییت زیاده می‌شود و به قدر صفای آینه، مشاهده صفت حسن کمال می‌گیرد. و چون تجلی بردوام، صفای آینه بردوام، و چون

شناخت ذات حق بیشتر خواهد بود و این معرفت در افراد به نسبت ظرفیت علمی آنان است زیرا شناخت بی علمی حاصل نشود.

۱- لطیفه اناییت عبارت است از: اجتماع حقایق و انواری که قائم به دقایق جبروتی است، یعنی انوار تجلیات صفات خداوندی، و آن دقایق را که عبارت از عالم ملکوت است "امریات" می‌گویند: زیرا هر چه در عالم ناسوت هست قیامش به آن است. (العروة ص ۲۳۱).

صفای آینه بردوام، کمال حُسن علی الدوام بر مزید، و ذکر صاحب این حال در این مقام "هل من مزید" باشد. و این چنین شخصی در عالم، فردی وحید باشد. (مصنفات صص ۷-۹۶).

ای عزیز بدان! که متجلی را - جل جلاله - یک تجلی به صفت ظاهری خود، و تجلی دیگر به صفت باطنی خود است. هر چه در عالم شهادت به چشم حس می بینی، همه مظاهر تجلی صفت ظاهریت حق اند؛ چون عناصر و طبایع و افلاک و انجم و متولدات و از غایت ظهور حق بر همه پوشیده مانده است...

و چون از بدو خلقت تا روز قیامت کار عالم شهادت بر همین یک نسق خواهد بود، آن حقیقت را دریافتن دشوار بود، الا جماعتی را که به سبب موت اختیاری، آن تفرقه حاصل آمده باشد که بدان سر مطلع شده باشند...

فی الجمله در این تجلی صفت ظاهر از غایت ظهور، باطن است و از فرط قربه بالابصار، «لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخیر» /سوره ۶ آیه ۱۰۳ / حسب حال در این مقام باشد. (مصنفات ص ۱۴۸).

امّا تجلی صفت باطنی بر دو قسم است: تجلی خاص و تجلی عام:

۱- تجلی عام که به واسطه ملک و شیطان باشد و آن نیز بر دو قسم است:

لطفی و قهری: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

الف: تجلی لطفی به واسطه ملک باشد و خود دو نوع است: تجلی از راه صلح و تجلی از روی عتاب که با تجلی عتابی سالک را مودب و مهذب می دارد، و از صفات ذمیمه اش پاک می کند و به اوصاف حمیده اش اتّصاف می دهد، و اخلاق پسندیده در او می نشانند... و درد طلب را در باطنش تازه می گرداند.

امّا تجلی قهری نیز بر دو نوع است: یکی تجلی بطشی است که جاهلان

کفره و مقلدان اهل شرک را از آن تجلی به درکات دوزخ می‌فرستد و دیگری تجلی مکرری است که مرتاضان طریقت ایشان را به همراه حکمای محقق ادیان ایشان به درکات می‌رساند. و دوزخ و اهل دوزخ را مظهر تجلی قهری ذات حق بدان.

۲- اما تجلی خاص که نزدیک محققان طریقت و پیشوایان شریعت حبیب‌الله - علیه‌السلام- آن را اعتبار تمام است در اطلاق اسم تجلی. و آن تجلی بی‌واسطه نیز بر دو نوع است: جمالی و جلالی.

الف: با تجلی جمالی "لطیفه انائیت" را حیات باقی می‌بخشد و انس دل با حضرت صمدیت، ثمره این تجلی بود.

ب: با تجلی جلالی "لطیفه انائیت" را از اوساخ کدورات عالم فانی و آفاق و انفس پاک می‌گرداند و هیبت حضرت الوهیت در دل، ثمره این تجلی باشد. بعد از مدتی که در این تجلیات "لطیفه انائیت" را تربیت داده باشد و قوت تحمل «تجلی ذاتی» حاصل آمده به تجلی ذاتی مخصوصش گرداند و لطیفه انائیت" او آینه "وجه‌الله" گردد. (مصنفات، ص ۱۴۹).

اما لطیفه انائیت که شیخ بزرگوار از آن سخن می‌گوید، در دل سالک می‌تواند پس از خلوت و پرداختن به ذکر حاصل شود وی در این مورد می‌گوید: "و سالکان در خلوت اول [پار]، لوح دل خود را تیره بینند، چون تصرف ذکر در وی پدید آید، آن نقوش که پیش از سلوک بر لوح نقش شده بود، به برکت تصرف ذکر محو بینند، و قائم مقام آن نقوش بر لوح دل، نقش "الله" مثبت یابند. چنان‌که به چشم ظاهر و باطن مشاهده آن توانند کرد.

بعد از آن چندان ذکر بگویند که اثر سیاهی در خط "الله" نماند و از نور مجرد مکتوب باشد. باز چندان ذکر بگویند که آن لوح دل به یک بار، آینه نورانی

شود و هیچ نقش بروی نماند، و شایسته آن شود که لطیفه انانیت را مشاهده کند، بعد از آن، آن لطیفه انانیت را مشاهده کند، بعد از آن آن لطیفه انانیت که در آن آینه تجلی کرده، مظهر تجلی جمال و جلال حق گردد. (مصنفات، ص ۹۶).

شیخ علاءالدوله در موردی دیگر از چهار نوع تجلی یاد می‌کند و

می‌نویسد:

ای فرزند! حق تعالی بر روندگان [راه حق] به چهار نوع تجلی کند: اول: تجلی صوری، که آثاری است، دوّم: تجلی نوری، که افعالی است، سیم: تجلی معنوی، که صفاتی است، چهارم: تجلی ذوقی، که ذاتی است. و خداوند متعال از همه "صور و انوار و معانی منزّه، و مصور آن صور، و مظهر آن انوار، و مبین آن معانی اوست. از تجلی ذوقی [نوع چهارم] هیچ بیان نتوان کرد، جز آن که صاحب آن حال بدان فرحان باشد و من حیث الذّوق از وجود حق برخوردار. و ذوق در تجلیات صوری و نوری و معنوی دایر باشد، اما تجلی ذوقی از صورت و نور معنوی منزّه باشد. (مصنفات ص ۲۰۳).

اگر در گفتار جنید دیده می‌شود که گفت: "لیس شیء فی الوجود سوی الله تعالی". باید گفت که هیچ چیز غیر از ذات و صفات حق وجود ندارد و این ذات صفات به ذات حق قائم است و مصدر افعال خود حق است که اشیاء از فعل او ظاهر می‌شود. پس هر چه موجود باشد، یا اثر فعل اوست و یا فعلی است که از صفت او ظاهر و صادر شده است و یا صفت ذات حق است که عین ذات اوست و به ذات او قائم است و یا ذات حق است که به خود قائم است و همه اشیاء قائم به ذات اوست. پس هر شیء از هر جهت من جمیع الوجوه خالی از او و مستغنی از غیر نیست، که اگر چنین نباشد، ذات حق است. اگر صفات را عین ذات حق در نظر

می‌گیریم از آن لحاظ است که هرگز ذات حق بدون آن صفات نبوده است مانند علم و قدرت. و اگر گفته شود صفات غیر ذات است، به اعتبار قائم بودن صفات بر ذات است. زیرا ذات بالضروره قدیم است و اگر گفته شود صفات حق نه عین ذات و نه غیر ذات است، به یقین مورد نظر او صفات کمالیه حق است. اما کیفیت ثبوت آن از دیدگاه عقلا دور است که: "العجز عن درک الادراک، ادراک".

علاءالدوله مردم دنیا را در سه مرتبه مرتب می‌کند: گروهی در مرتبه نفس هستند که از آنان به تعبیر اهل دنیا و پیروان حواس ظاهری نام می‌برد و آنها را اصحاب حجاب و منکر حق می‌شمارد.

گروهی در مرتبه قلب‌اند که اهل این مرتبه از مقام نفسی ترقی کرده، عقل‌های ایشان صافی شده است. این گروه به آیات و نشانه‌های خداوندی استدلال می‌کنند. آیاتی که نتیجه افعال و تصرف ذات حق هستند، آنان را به مظاهر آفاق و انفس رهنمونی می‌کنند و در نتیجه تفکر به معرفت صفات و اسماء حق می‌رسند، زیرا افعال از آثار اویند و صفات و اسماء، مصدر افعال هستند. لذا علم و قدرت و حکمت حق را به چشم عقل و بدون شایبه هوی و هوس مشاهده می‌کنند و سمع و بصر و کلام خدا را در عین انفس و آفاق این جهان باز می‌یابند که «حَتَّىٰ يَتَّبِعَن لَّهُمَّ أَنَّهُ الْحَقُّ» (۵۳/۴۱) اینان به تجلیات اسماء و صفات الهی بینا گشته و صفاتشان در صفات حق محو شده است، و نفس ناطقه آنان با نور قلب مزکی می‌شود و به اخلاق الهی متخلق هستند و اینان ذوالبصیرت می‌باشند.

گروه سوم، در مرتبه روح‌اند، اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و به مرتبه مشاهده رسیده‌اند. اینان از حجاب تجلیات اسماء و صفات گذشته و از کثرت تعینات رسته‌اند، اینان خلق را آینه حق می‌بینند و یا حق را در آینه خلق

مشاهده می‌کنند. بالاتر از این مقام استهلاک در عین احدیت ذات است. در این مقام "هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن" (۳/۵۷) عیان است و وجه حق در کلیه متعینات مشهود که قرآن فرمود: «اینما تولّوا فثمّ وجه اللّٰه» (۱۰۹/۲).

پس هر که را این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و به کشف و شهود به آن احاطت برسد، و الا در حجب جلال بماند. چنانکه امیر المؤمنین علی (ع) فرمود: "الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة" زیرا اگر اشارة حسی و یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند، عین تعین پیدا شود، و جمال عین جلال گردد و شهود نفس در احتجاب باشد. (مصنفات، صص ۳۳۹-۴۰).

اما چون معارف الهی نامتناهی است، یعنی تجلیات "آثاری" که این بیچاره او را "صوری" می‌گوید؛ و تجلیات "افعالی" که آن را "نوری" می‌گوید؛ و تجلیات "صفاتی" که آن را "معنوی" می‌گوید؛ و تجلیات "ذاتی" که آن را "ذوقی" می‌گوید؛ نهایت ندارد تا حدی که در عناصر حق را تجلی است، چنانکه نصّ بدان ناطق است: «فلما نودی یا موسیٰ انّی انا الله لا اله الاّ انا» (۱۱ / ۲۰).

و همچنین در متولدات او را تجلی است چنانکه قرآن چنین از آن خبر می‌دهد: «من الشجرة ان یا موسیٰ انّی انا الله لا اله الاّ انا» (۲۸ / ۳۰) و مصطفی (ص) فرمود: رأیت ربّی فی احسن صورة.

به عبارت دیگر، تجلیات صوری به ربوبیت تعلق دارد و تجلیات نوری به رحیمیت و تجلیات معنوی به رحمانیت و تجلیات ذوقی به الوهیت تعلق دارد. (مصنفات، صص ۲-۲۷۱).

غرض آنکه حق را در هر صفتی چندین هزار تجلی است (معنوی) به قدر

هر دقیقه‌ای از دقایق ملکوتی، که متصل است به دقایق جبروتی که منوط است به حقایق لاهوتی، بر هر شقیقه ناسوتی تجلی هست و حق تعالی از این مجموع [تجلی‌ها] مقدس و منزّه است.

[همه این تجلیات] جهت کمال معرفت بنده، برای او در صورت دقایق و رقایق و حقایق تجلی می‌کند تا فرد [سالک] در تجلیات صوری و نوری است، باید که حق را از آنچه دیده، منزّه داند، و در تجلیات معنوی از آنچه دانسته، مقدس داند تا به تجلی ذوقی رسد. (همان ص ۲۷۳).

اگرچه پرداختن به شرح و تفصیل هر یک از نورهای تجلی در این مقاله ناممکن است و خود یک رساله مستقل را طلب می‌کند با این همه از همه مهم‌تر تجلی نوری و رنگ‌های آن را که برای رهرو راه حق بسیار مهم است، نمی‌توان از نظر دور داشت و در این مقاله از آن غفلت کرد:

شیخ علاءالدوله می‌فرماید: نور چیزی را گویند که او خود را بیند و داند، و همه اشیاء را بیند و داند، و بدو اشیاء را توان دید و [توان] دانست. و این نور مطلق صفت خاص حق است.

و می‌افزاید: بدان که نور "ارادت" ارضی و زمینی است و نور ولایت «مرادی» سماوی، و هر دو نور صفت حق است؛ چنانکه در کلام مجید فرمود: «اللّٰهُ نور السموات و الارض» (۲۴/ ۳۵).

و نور ولایت را نمی‌توان دید مگر به نور ارادت چون نور ولایت صفت خاص اوست و نور ارادت صفت ذات اوست چنانکه فرمود: اولیایی تحت قبابی لایعرفهم گیری.

چون این معنی دانستی، بعد از این بدانی که به نسبت نور را در غیب‌النفس،

بر خفی و روح و سر و دل و نفس اطلاق کنند، و در شهادت انفس بر نور باصره و قوای مدرکه اجرا کنند؛ و در غیب آفاق، بر ارواح ملک و جن؛ و در شهادت آفاق، بر آفتاب و ماه و ستارگان و چراغ و شمع اطلاق جایز دانند.

مقصود آن است که چون مرد سالک روی از غیب و شهادت آفاق بگرداند و از شهادت انفس نیز اعراض کند و روی به غیب انفس آورد، اول پرده‌ای که در نظر او آید، پرده‌ای مکدر باشد، که پرده غیب شیطان است، همچون آتش زنه‌ای، کلمه لا اله الا الله را بر سنگ دل زند و آتش خفی که در وی تعبیه است، به ظهور آید و در حرّاقه نفس افتد و به هیزم وجود او را مددی کند تا مشتعل شود، آن پرده مکدر به کبودی نقل کند و هر چه آتش [لا اله الا الله] به قوت تر می‌شود، الوان صافی تر و دود کمتر می‌شود تا جایی که دود نماند و بوی‌های خوش به مشام رسد و الوان منور در نظر آید و مشاهده روحانی اتفاق افتد... (همان، ص ۳۰۲).

و بر مرید واجب است هر چه ببند به حضرت شیخ (مراد، ولی) عرضه دارد تا او به تعبیر واقعات و تمییز مشاهدات به بیان اشاره کند.

نورهای معنوی رهرو

بعد از این چون وجود از لوث قاذورات معاصی به کل سوخته گشت، و به سبب آتش ذکر، فنا حاصل آمد، نور نفس به ظهور آید؛ و پرده کبود، خوش‌رنگ باشد.

بعد از آن نور دل طلوع کند و پرده او سرخ عقیق‌رنگ باشد، سالک را از دیدن آن نور ذوقی عظیم به دل رسد و استقامتی در سلوک پدید آید.

بعد از آن نور سبز پرتو اندازد و پرده او سفید باشد، و در این مقام "علم

لدنی "کشف شدن گیرد. بعد از آن نور روح انسی اشراق کند و پرده او زرد و به غایت خوش آیند بود، و از دیدن او نفس ضعیف، و دل قوی گردد.

بعد از آن نور خفی که «روح القدس» اشارت به اوست در تجلی آید و پرده آن سیاه باشد، سیاهی آن به غایت صافی و عظیم با هیبت، گاه باشد که از دیدن این پرده سیاه، سالک فانی شود و ریشه بر وجود او افتد.

مقصود آن که آب حیات جاودانی در این ظلمات تعبیه است، هر که در پرتو نور مصطفی خود را جای داد و در ظل حمایت او گریخت، خضروار به منبع آب حیات که مطلع انوار صفات است، رسید. و از کوثر عنایت، جام محبت در کشید و مستعد آن شد که ملک تعالی به صفت "جلال و جمال" بر وی تجلی کند، مرد باید که در این مقام به جواهری که در این ظلمات ودیعت است، التفات ننماید تا سکندر صفت از چشمه آب حیات محروم نماند و به قدم صدق در این ظلمات می رود و دل را قوی دارد. و البته باید که به هیچ صور هایل و آوازه های سهمناک خایف نشود تا نور خفی از مکمن غیب به ظهور آید. بعد از آن ترس به امن مبدل شود.

چون داد این مقام داده باشد، نور مطلق که صفت خاص حق است، منزّه از حلول و اتحاد و مقدس از اتصال و انفصال متجلی شود و پرده او سبز باشد، و آن سبزی بی علامت حیات شجره وجود باشد.

چون این علامت ها را مرد سالک مشاهده کند، باید به کلی متوجه حضرت عزت باشد و به هیچ چیز التفات نکند تا ذات مقدس تجلی کند و او به مشاهده جمال بی چون و چگونه، دیده رمد بسته هجران را روشن کند. تجلی نور حق از جهات منزّه باشد و هیچ چیز بدو نماند.

نور خفی را تجلی از بالای سر باشد، و در عالم شهادت هیچ نوری بدو

نماند، و مرد سالک را در بدایت تجلی فانی گرداند.

نور روح از نور آفتاب عظیم‌تر باشد، و احیاناً از چپ و راست باشد. نور سر به نور زهره ماند اما از او لطیف‌تر و نورانی‌تر، و تجلی او در مواجهه باشد و خود را بر چشم سالک زند، و در وجود وی شود، و سالک را فانی گرداند. و چون سالک از آن حال باز آید علوم بسیار در باطن خود جمع بیند که هرگز نه خوانده و نه شنیده باشد.

نور دل به ماه ماند در طور اول، و لکن نقطه حقیقی که در آن ماه تعبیه است در برابر دل سالک به ظهور آید. و چون آن نور خود را بر چشم او زد در همه وجودش تصرف کند و خود را بر مثال آبی منور بیند، چنانکه گوشت و پوست و جامه‌ای که در تن او باشد هم از آن نور گشته باشد. [و این نور] در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک زند و او را فانی کند و در دل او گم شود، و در این حال انوار غریب و احوالی عجیب بر سالک طاری شود و نور نفس گرداگرد وجود سالک فرو گیرد. و آن نور به آبی ماند صافی، که آفتاب بر آنجا افتاده باشد و از آنجا عکس بر دیوار افتاده، [اما] تجلی نور نفس را قوت آفتاب نباشد. (مصنفات، صص ۵-۳۲۰).

اما آن گونه که مصطفی - صلوات الله علیه - فرموده است بر راه سالک هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت وجود دارد که بیان آن در دفترها نگنجد اما آنها را در هفت پرده منحصر گردانیدم. این نورها در مقابله با پرده‌هایی است که از آن به شرح زیر نام برده می‌شود:

پرده‌های راه کمال رهرو:

اول پرده غیب شیطان است و پرده آن مکدر است و ده هزار حجاب در آن

مقام رفع باید کرد.

دوم پرده غیب نفس است و پرده آن کبود است و ده هزار حجاب دیگر در آن مقام از پیش برمی باید داشت.

سوم پرده غیب دل است و پرده آن سرخ‌رنگ عقیقی است و ده هزار حجاب در آن مقام خرق می باید کرد.

چهارم پرده غیب سرّ است و رنگ آن سفید است عظیم رقیق، و ده هزار حجاب در آن رفع باید کرد.

پنجم پرده روح است و رنگ این پرده به غایت دل‌فریب است و ده هزار حجاب دیگر باید درنوردید.

ششم پرده غیب خفی است و رنگ آن صافی مهیب باشد و ده هزار حجاب دیگر در این مقام رفع باید کرد.

هفتم پرده غیب‌الغیب است و رنگ آن سبز باشد و ده هزار حجاب دیگر در این مقام بر باید داشت.

و مجموع این حجابی بود که چون به سالک تعلق دارد او محجوب است بدین محبات که از حق واقع شده است یا بین سالک و حق واقع شده است نه بدان معنی که حق محجوب است که هیچ چیز حق در حجاب نتواند بود.

پس از رفع این هفتاد هزار حجاب، حجاب کبریاء رسد. چنان که حضرت مصطفی (ص) می فرماید: حجاب‌ه النور لاحت سبحات وجهه مدّ بصره.

سالک چون به این مقام رسد سر بر آستانه عجز باید نهاد، اگر نور جذبه از آن بر وجود او پرتو اندازد، او را مجذوب گرداند و به حضرتش واصل گرداند، فهو المراد. و الا ملازم آستانه صمدیت باید بود و سر بر عتبه عبودیت باید نهاد تا وقتی که

به لطف و فضل، آن در بگشاید. (مصنفات، صص ۱-۳۱۰).

در کتاب *العروة لاهل الخلوۃ* نیز بدین مسأله پرداخته و از تجلی و انواع آن سخن رانده است: "بدان که خداوند را - جل جلاله - تجلیات است، بعضی صوری، و بعضی نوری و بعضی معنوی و چهارم ذوقی. و تجلیات او منحصر نیست یعنی در شمار نمی آید، که هر یکی از این چند باشد برای مظاهر مستعد." (العروة، صص ۹۳). چنانکه ملاحظه می شود شیخ بر این باور است که درعین بی شماری تجلیات ذات حق، استعداد پذیرش آن تجلی از ضروریات است و کسی که دارای آن استعداد نباشد، از فیض بی بهره خواهد بود.

در ادامه سخن خویش حتی حدیث های: رأیت ربی فی احسن صورة؛ انی لاجد بنفس الرحمن من قبل الیمن؛ و هم چنین لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب او نبی مرسل را نیز بیان مشاهده تجلی ذات حق می داند و برای اثبات باور خود به شرح تجلیات چهارگانه می پردازد که:

«پس هر تجلی که به واسطه فعل حق به بنده می رسد، آن را "صوری" گویند، هم چنان که معلم طوطی، خود را در پشت آینه پنهان می کند، و او را نطق می آموزد، اما طوطی به سبب دیدن خود در آینه از صدای عکس خود تقلید می کند، به گمان آنکه عکس موجود در آینه سخن می گوید. و این عکس و آینه، حجاب بین معلم و طوطی است.

ندایی که در طور سینا به موسی (ص) رسید، ندایی از حق تعالی بود، اما نور و صورت درخت حجاب موسی شده بود و وسیله شنیدن ندای حق شد. (همان، صص ۹۴).

اما در تجلی نوری، تجلی صوری زمینه ساز تجلی نوری و ابتدای وصول

بدان مرحله می‌باشد، و تجلی نوری مخصوص متوسطان است که از راه پرتو صفات فعلی (صوری) حاصل می‌شود. و آن دو سمت دارد و دارای دو افق است، تا زمانی که در تجلی نوری است، در افق بدایت است. و چون از مرحله تجلی نوری به معنوی رسید، در افق نهایت مرتبه متوسط است و آخر این مرحله به تجلی ذوقی منتهی می‌شود و این تجلی بر سالک حیرت محموده می‌بخشد و از غلط و شطح و طامات خالی است.

پس تجلی صوری مخصوص تربیت مبتدیان است و تجلی نوری مخصوص متوسطان و تجلی معنوی و ذوقی مخصوص منتهیان است اما تجلی معنوی با یک افق به متوسط و با افق دیگر به منتهی مربوط می‌شود. لیکن تجلی ذوقی مقام تکمیل است و بالاتر از آن در مراتب شهادت مرتبه‌ای نیست. (العروة، ص ۱۲۹).

اگرچه ذات حق تعالی مبراز صفات و ذات وی از ازل تا به ابد یگانه است؛ زیرا ذات مستلزم یگانگی است لذا اسم ذات را به جز ذات حق به غیر حق نمی‌توان گفت، مگر از روی مجاز؛ اما چنانکه در برگ‌های آغازین گفتیم - ذات حق دارای دو تجلی ظاهری و باطنی است و صفت باطنی نیز دارای دو نوع: خاص و عام بود؛ و تجلی عام نیز دو قسم: لطفی و قهری را شامل می‌شد و آن نیز خود به تجلی بطشی و مگری تقسیم می‌شد و تجلی خاص نیز به تجلی جمالی و جلالی تقسیم می‌شد؛ نمی‌توان عالم ملک و شهادت را از فیض تجلی او دور دید؛ زیرا اگر چه صفات حق تعالی و رای ذات اوست و او احدی الذات و واحدی الصفات است و با وجود خلائق فرد است و قایم به ذات است، اما فیض تجلی او وجودبخش و هستی‌بخش همه ممکنات است. لذا مراتب تجلیات ذاتی حق را "تجلی آحادی" و مرتبه تجلیات

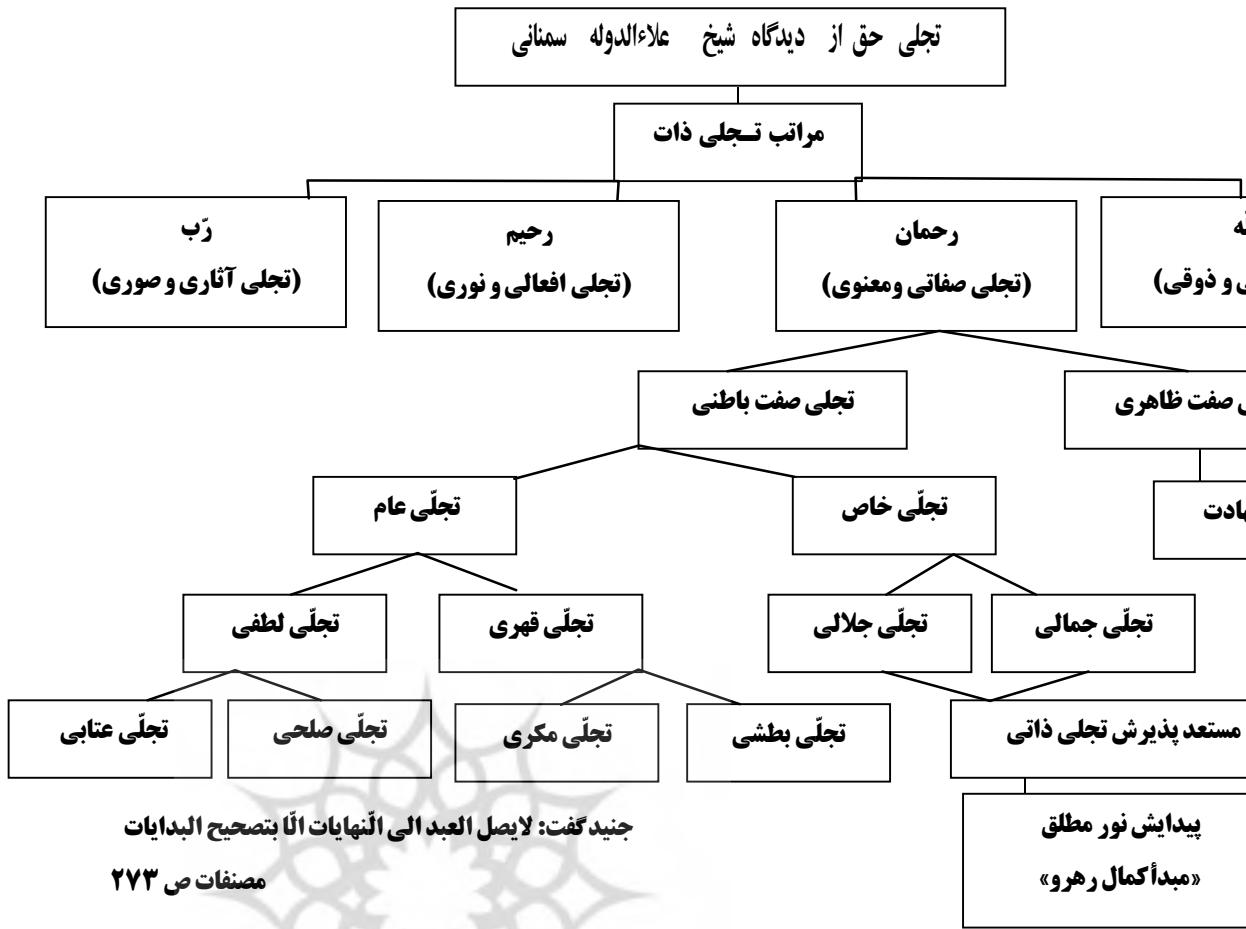
صفات ذاتی را "عشراتی" و تجلی صفات فعلی حق را "تجلی مآتی" و تجلیات افعالی حق را "تجلای لوفی" گویند. که همه آفرینش و خلقت نمی تواند بدون فیض این تجلی های چهارگانه موجود باشند.^(۱) (العروة، ص ۲۴۴).

حاصل این مجموعه این است که:

با آن که شیخ علاءالدوله طریقه ابن عربی، را در توحید نمی پسندید. (مصنفات، ص ۳۳۷) اما با توجه به نظرات وی در تجلی و جدولی که بدین منظور طراحی شده است، می توان گفت بیشتر افکار و باورهای وی تحت تأثیر محیی الدین ابن عربی پرداخته شده و در واقع سخنانش همان است که شیخ بزرگوار و تدوین کننده اصول و عقاید عرفانی - ابن عربی - در فتوحات المکیه و یا فصوص الحکم بدان پرداخته و پس از وی هر چه گفته یا نوشته شده است، همان بوده است که او بدان عنایت کرده است. والفضل للمتقدم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱- در تجلی ذاتی حق، تجلی خود بر خویش است که در فلسفه فلوطین از این مرتبه با نام "احد" یاد شده است که شاید از آن باواژه "عشراتی" یاد کرد. و تجلی صفات ذات یعنی حضور ممکنات در حضور ذات حق که به آن عشراتی گفته اند و فلوطین از آن مرحله به نام "واحد" یاد می کند. و تجلی صفات فعلی همان مرحله پیدایی و خلق عقل اول است که خلقت از آن ناشی می شود که در عین واحد بودن، کثیر است؛ و تجلی افعالی حق شامل عالم کثرت صادر از عقل را شامل می شود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی